

## تأملي بر مفهوم ديالکتیک در فلسفه افلاطون و هگل

پوهنوال بريالی فطرت

ديپارتمنت فلسفه و جامعه‌شناسی، پوهنځی علوم اجتماعي، پوهنتون کابل، کابل، افغانستان

Email: [Baryali.fetrat20@gmail.com](mailto:Baryali.fetrat20@gmail.com)

### چکیده

افلاطون ديالکتیک را به عنوان روشی منحصر به فرد برای دستیابی به شناخت حقیقی و جامع تعریف می‌کند. از دیدگاه او، تفکر عقلی همراه با عشق، وسیله‌ای برای هدایت نفس انسانی به سوی درک حقایق کلی و جهان شمول است. در مقابل، هگل ديالکتیک را به عنوان فرایند سازش و آشتی تناقض‌ها و تضادهای موجود در اشیا، ذهن و طبیعت تلقی می‌کند. این تحقیق با روش مروری-تحلیلی و به بررسی معانی و کاربردهای ديالکتیک در تفکر فلسفی می‌پردازد. هدف اصلی این تحقیق، بررسی ديالکتیک هم به عنوان یک روش و هم به عنوان یک چارچوب فلسفی است. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که در فلسفه افلاطون، ديالکتیک نوعی روش‌شناسی و هنر پرسش و پاسخ فلسفی محسوب می‌شود. اهمیت این تحقیق در این است که نقش بنیادی ديالکتیک را در درک ماهیت و ذات پدیده‌ها روشن می‌سازد.

واژگان کلیدی: آشتی؛ تضاد؛ حقیقت؛ ديالکتیک؛ دیالوگ؛ سنتز

## Reflection on the Concept of Dialectics in the Philosophy of Plato and Hegel

Baryli Fatret

Department of Philosophy and Sociology, Faculty of Social Sciences, Kabul University,  
Kabul, Afghanistan

Email: [Baryali.fetrat20@gmail.com](mailto:Baryali.fetrat20@gmail.com)

### Abstract

Plato defined the term dialectics in his own unique way, with the aim of achieving true and comprehensive knowledge. According to him, through rational thinking and accompanied by love, the human soul must be guided towards the understanding of universals, which are the truths of the world. From Hegel's perspective, dialectics is the reconciliation and synthesis of contradictions and oppositions within the existence of objects, mind, and nature. This study was conducted using an Analytical Review method. The study aims to achieve various objectives, including understanding the meanings of dialectics and its applications in philosophical thought. The goal of this study is to explore how dialectics is applied both as a method and as a philosophy. The findings of this research indicated that in Plato's philosophy, dialectics is considered a methodology, an art of philosophical questioning and answering. The significance of this research lies in its demonstration of the central role of dialectics and the methods and ways to achieve an understanding of the nature and essence of phenomena.

**Keywords:** Contradiction; Dialectics; Dialogue; Reconciliation; Synthesis; Truth

ارجاع: فطرت، ب. (۱۴۰۳). تأملی بر مفهوم ديالکتیک در فلسفه افلاطون و هگل. ژورنال علوم اجتماعي- پوهنتون کابل

<https://doi.org/10.62810/jss.v7i4.179>. ۲۳۲-۲۱۳. (۳)۷

## مقدمه

دیالکتیک یکی از روش‌های فلسفه، نظریه‌ای درباره سرشت منطق، مباحثه و گفتگوی هدفمند است. پیشینه روش دیالکتیکی به یونان باستان و به‌طور مشخص به نظریات سقراط و هراکلیتوس باز می‌گردد. "دیالکتیک یکی از کهن‌ترین مفاهیم فلسفی است و نخستین صورت‌بندی آن در تفکر یونان باستان بیش از پنجصد سال پیش از سقراط بود. سپس هراکلیتوس واژه دیالکتیک را به کار برد و با طرح این جمله که همه چیز در ستیز است و هر چیزی به ضد خود بر می‌گردد، دیالکتیک را به معنی تضاد و تقابل دانست. منظور سقراط از دیالکتیک کاربرد این بود که حریف را در طی روش مشهور سقراطی متضاد خودش کند و او را به بازنگری در افکار و تصوراتش برانگیزد با این نتیجه که سقراط از طریق پرسش و پاسخ و گفتگو تضاد را رفع می‌کرد و می‌توانست به تعریف راستین از مفهوم چیزی دست یابد.

هگل خود اذعان کرده که من نظریات هراکلیتوس را در دیالکتیک خود وارد کرده و آن در تحلیل پدیده‌های اجتماعی به کار برده‌ام. هراکلیتوس به تغییر دائمی و عدم ثبات معتقد بود. از نظر هراکلیتوس، در این جهان از بودن خبری نیست و هرچه هست در حال شدن است. در نزد سقراط دیالکتیک جدال و مکالمه عقلی پیرامون مفهوم حقیقت، عدالت، زیبایی و دانایی است. افلاطون دیالکتیک را علاوه بر محاوره و گفتگو، نوعی روش و علم می‌داند که به دنبال ساختار شکنی فرضیه‌های جزئی علوم و رسیدن به یک علم کلی‌تر است و غایت آن رسیدن به خیر و قرار گرفتن عقل در ناحیه خورشید معنوی، که علت نمو و رشد شناخت واقعیات معقول است، تلقی می‌شود؛ مثل خورشید محسوس که علت نمودی اشیا و رؤیت آن‌هاست. در دیالکتیک افلاطون علاوه بر جدال عقلی، جدال مهر و عشق نیز هست که از عشق به اشیا جزئی و دل‌بستگی به زیباییان، به سوی عشق زیبایی مطلق و جاویدانه و از محسوس به معقول می‌رود.

هدف این مطالعه و تحلیل دست‌یابی به درک جایگاه دیالکتیک در تفکر و انکشاف معرفت بشری از واقعیت و نیز این‌که نقش روش و تفکر دیالکتیکی در تقویت و گسترش فرهنگ گفتگو و مباحثه چگونه بوده است، می‌باشد.

اهمیت مطالعه و تحقیق روی مفهوم دیالکتیک در این است که از یک طرف ما را با نقش اثرگذار و برجسته دیالکتیک چه در زمینه دست‌یابی به معرفت‌های درست‌تر و استوارتر از ماهیت و ذات پدیده‌ها و چه در تقویت و نهادینه‌سازی گفتگو و مبادله میان فرهنگ‌ها و فلسفه‌های مختلف آگاه می‌سازد و از سوی دیگر طرق جدید در تحقیق و تفکر را در دسترس ما قرار می‌دهد.

## روش تحقیق

این مقاله مرور تحلیلی مفهوم دیالکتیک در فلسفه افلاطون و هگل بوده و در انجام این نوشته از روش کتابخانه با رویکرد مروری و تحلیل و جمع آوری آثار معتبر مرتبط با مسئله مورد مطالعه، استفاده شده است. همچنین ابتدا مطالب مورد نیاز را در درون متون نشانی و بعداً در مقاله از آن استفاده شده است. نگاشتن این مقاله در نوع خود یک مطالعه تحلیلی است؛ زیرا یک رویکرد مروری تماماً نظری است و هدف آن حتی‌المقدور بهبود یا گسترش دانش، پیرامون یک حوزه مطالعاتی می‌باشد و از همین رو، در تحریر این مقاله از روش کتابخانه‌ای و روش تحلیل مضمون استفاده می‌شود.

## واژه‌شناسی دیالکتیک

دیالکتیک در اصل از کلمه‌ای یونانی به معنی کلمه، گفتار یا دلیل مشتق شده است. پیش‌وند "دیا" معنی مقابله و معاوضه می‌دهد و به این ترتیب دیالکتیک به معنی رد و بدل ساختن کلمات و دلایل و همچنین مجادله و مباحثه و گفتگو مسائل مختلف است. در زبان فارسی معمولاً کلمه جدل و جدال عقلی را در ترجمه دیالکتیک به کار می‌برند؛ اما این واژه از نظر اصطلاحی معانی متعددی در تاریخ فلسفه داشته و نزد هر فیلسوفی به معنی خاصی به کار رفته است. پیشینه این لغت به یونان باستان و فیلسوفان پیش سقراطی برمی‌گردد. عده‌ای هراکلیتوس را به سبب مباحثی که در باب وجود کشمکش در عالم صیورورت (تحول و تغییر مدام) مطرح کرده مبتکر دیالکتیک می‌دانند. ژان وال در کتابش "بحث در مابعدالطبیعه" می‌گوید: «می‌توان هراکلیتوس را با نظریه‌ای که راجع به تقابل و نظری که در باره وجود کشمکش در درون تحول و دگرگونی اظهار داشته، مبتکر آن چه بعداً دیالکتیک یا جدل خوانده شده است، دانست» (وال، ۱۳۸۰، ص ۸۸۲). اما آنچه در گزارش ارسطو وجود دارد این است که زنون الیائی، شاگرد پارمنیدس، نخستین فیلسوفی بود که واژه دیالکتیک را در معنای فلسفی خاص آن به کار برد. پس از آن این واژه از سوی سقراط، افلاطون و ارسطو به کار گرفته شد و بر سر زبان‌ها افتاد. به باور لائین: «دیالکتیک یکی از کهن‌ترین مفاهیم فلسفی است و نخستین جلوه‌گری آن همانا در تفکر یونان باستان بیش از پنجصد سال پیش از سقراط بود. سپس نزدیک‌تر به سقراط، هراکلیتوس با نوشتن این جملات که همه چیز در ستیز است و هر چیزی به ضد خود بر می‌گردد، دیالکتیک را انکشاف داد. و منظور سقراط از دیالکتیک کاربرد این مفهوم بود که حریف را در طی روش مشهور سقراطی متضاد خودش کند، یعنی خودش را در تضاد با خودش قرار دهد. با این نتیجه که سقراط آن‌گاه تضاد را رفع می‌کرد و می‌توانست به تعریف راستینی از مفهوم دست یابد. در جمهوری مراد افلاطون از دیالکتیک، چنان‌که دیدیم روشی برای رسیدن به بالاترین سطح شناخت بود، مرحله‌ای که در آن

تخالف یا تضاد مغلوب شده است. مرحله شناخت که افلاطون آن را دیالکتیک می‌خواند مرحله‌ای است که در آن هر یک از صور به حقیقت تغییرناپذیر خودش شناخته می‌شود و تمامی صورت‌ها در رابطه‌شان با یکدیگر و با تصور «نیک» شناخته می‌شوند" (لاوین، ۱۳۸۷، صص ۲۷۴-۲۷۵). با توجه به نکات فوق، دیده می‌شود که، دیالکتیک ریشه کهن در فلسفه غرب دارد.

با این همه نمی‌توان در تصریح مفهوم دیالکتیک به اقوال بالا اکتفا کرد؛ زیرا تعبیر دیگر این است که دیالکتیک در لغت به معنای گفت‌وگو و مکالمه بوده و با مفهوم دیالوگ قرابت معنایی دارد. واژه دیالکتیک از ریشه واژه یونانی "دیالوگ" به معنای "دوگویی" و یا "چندگویی" است. دیالکتیک و یا مکالمه جدلی روشی است در راستای درک و فهم همه جانبه و ژرف ماهیت و ذات یک پدیده اعم از انسانی و غیر انسانی.

دیالوگ در فلسفه یونانی به معنای جدال عقلی و گفت‌وگو پیرامون مسائل مختلف اعم از فلسفی و علمی در یک فضای آزاد و گشوده است؛ این گفت‌وگو و مناظره عقلی زمانی می‌تواند مصداق دیالکتیک یا دیالوگ فلسفی باشد که نیت و اراده طرفین گفت‌وگو رسیدن به حقیقت یا فهم بهتر حقیقت باشد نه خودنمایی شخصی. واژه دیالکتیک به معنای مکالمه جدلی، شامل مواردی نظیر روشن ساختن مطلبی، به یک چیز از زاویه‌های مختلف نگاه کردن و پیرامون آن با دیگران گفتگو نمودن نیز است.

اگر به رویکردهای فلسفی سقراط به دیالکتیک نگاه کنیم، می‌بینیم که دیالکتیک برای او بیشتر به معنی دیالوگ و پرسش و پاسخ بین آدم‌های با افکار و باورهای مختلف است. از این جهت، دیالکتیک جریان مستمری از گفتگو و پرسش و پاسخی است که همواره باید از دل پاسخ‌ها، پرسش‌های جدید و عمیق‌تر را برون کرد و نباید در پاسخ خاصی متوقف شد و به جریان پرسش‌گری و تحقیق خاتمه داد. بر اساس این معنای از دیالکتیک، پرسش و پرسش‌گری بنیان اندیشه و تحول دانایی و فرزاندگی انسان است. اگر در مفهوم دیالکتیک تأمل بیشتر کنیم می‌توانیم تحلیل کنیم که دیالکتیک به معنای در حرکت بودن، پاسداری از پویایی اندیشه و فرهنگ و تغییرات مداوم است و آن چیزی است که در برابر تفکری ساکن و بی‌تحرك قرار می‌گیرد. در دیالکتیک حرکت جهان را حرکتی ماریچی و رو به جلو فرض می‌کنند و طبیعت را یک نظام ثابت و ایستا نمی‌دانند. یعنی تفکر دیالکتیکی، یک تفکر پویا، جوینده و همواره در راه است.

یک دلیلی که متفکرانی مانند هراکلیتوس یا افلاطون دیالکتیک را اساس تفکر فلسفی خودشان در باب هستی، طبیعت و انسان قرار دادند، پاسداری از پویایی، تغییر و نوآوری در بخش‌های مختلف به تفکر

و علم بود. از آنجا که یکی از زمینه‌های دست‌یابی به معرفت، گفت‌وگو با خصوصاً صاحب‌نظران و اهل معرفت است، سقراط دیالکتیک را در مقابل طرف‌گفتگوی خود در پیش گرفت. هدف وی از این روش، رفع اشتباه و رسیدن به حقیقت یا فهم بهتر و ژرف‌تر از حقیقت بود. روش او بدین‌گونه بود که در آغاز، از مقدمات ساده شروع به پرسش می‌کرد و خود نیز با آن‌ها موافقت می‌کرد و به درستی آن اقرار می‌کرد؛ سپس به تدریج به سؤالات خود ادامه می‌داد تا این‌که بحث را به جایی می‌رساند که طرف مقابلش، دو راه بیشتر نداشت: اول این‌که مقدماتی را که پیش از این در آغاز بحث پذیرفته بود، انکار کند. یا این‌که پاسخ خود را اصلاح کند. این روش گفت‌وگو و بحث، امروزه نیز به نام "روش دیالکتیکی" یا "روش سقراطی" معروف است.

هراکلیت دانشمند یونانی عقیده داشت که در یک رودخانه دو بار نمی‌توان شنا کرد چون نه آن رودخانه همان رودخانه پیشین است و نه آن آدم همان آدم. از تحلیل اندیشه‌های هراکلیتوس در باب دیالکتیک، می‌توان استنباط کرد که رقابت و تضاد بین پدیده‌های مختلف اعم از انسانی و طبیعی و نیز تغییر مدام طبیعت و هستنده‌ها اساس تکامل و تحرک می‌باشد. هراکلیتوس به تغییر دائمی و عدم ثبات معتقد بود. «نظر هراکلیتوس که دایره بر جریان همیشگی است قائل به هردو جهت است، و می‌گوید که در هر چیزی تنها یک تغییر کیفی روی نمی‌دهد؛ بلکه هر چیزی همواره همه کیفیت خود را تغییر می‌دهد.» (راسل، صص ۲۹۷-۲۹۶). نظر از نظر هراکلیتوس، در این جهان از بودن خبری نیست و هرچه هست در حال شدن و دگرگونی همیشگی است.

هگل فیلسوف آلمانی که بعداً مشروح‌تر در باب اندیشه دیالکتیکی او سخن خواهیم گفت، روش دیالکتیک را به تحلیل مسائل اجتماعی گسترش داد و به نام خود به ثبت رساند، یعنی با کارهایی که هگل در باب دیالکتیک کرد، این مفهوم را غنای بیشتر و نظم بهتر بخشید و به بنیاد تفکر فلسفی جدید تبدیل کرد. بر اساس اندیشه هگل دیالکتیک مشتمل بر ۳ اصل می‌باشد. تغییر، اثر متقابل و تضاد. بناءً در دیالکتیک همه اشیا در حال تغییر می‌باشند، اشیا بر هم اثر متقابل می‌گذارند و تضادی درونی بین تز و آنتی‌تز در درون هر چیز برقرار است که سرانجام به تولید پدیده‌ای جدید (سنتز) منتهی می‌شود.

دیالکتیک یعنی تنشی در یک نظام، جریانی که به وسیله آن تغییراتی براساس همان نقش و تضادهای حاصله رخ می‌دهد. در نزد هگل، دیالکتیک یعنی علم قوانین بسیار عمومی که بر گسترش و تکامل طبیعت، جامعه و فکر حاکم است و به نظر وی؛ دیالکتیک زندگی و روح گسترش علمی است. به عبارتی دیگر دیالکتیک یعنی واقعیت در حرکت... همان‌طور که گورویچ متذکر می‌گردد دیالکتیک حرکت و تغییر در یک کل یا تمامیت است... به این معنی تمام جهان هستی و به مراتب جهان

اجتماعی، یا جامعه، یک دیالکتیک و در تغییر و تحول مدام است. تمام جامعه‌شناسان نیز زمانی که حرکت، تغییر، گذار، تحول و هرگونه پویایی اجتماعی را بخواهند بفهمند و یا تبیین کنند، ناگزیر در شناخت این واقعیت دیالکتیکی درگیرند. چه نام این واقعیت را واقعیت دیالکتیکی بگذارند چه به یک هندسه دوتایی یا سه تایی باور پیدا کنند. دیالکتیک تبدیلی، ایستایی و بی حرکت بودن را بر نمی‌تابد و بر تحرک، پویایی، تغییرپذیری و خلاقیت و در یک حال نماندن تأکید می‌کند. به این ترتیب گفته می‌توانیم که تکامل و تغییر مفهوم مرکزی دیالکتیک است.

### مفهوم دیالکتیک در فلسفه افلاطون

از آن جا که افلاطون در بحث از جمله دیالکتیک از استاد خودش سقراط بیشترین الهام را می‌گیرد و تا حدودی در راستای خطوط فلسفی و فکری او حرکت می‌کند؛ بهتر آنست تا قبل از پرداختن به مبحث افلاطونی دیالکتیک، اشارات مختصر به مفهوم دیالکتیک و مصادیق آن در اندیشه سقراط داشته باشیم:

مسئله اصلی برای دیالکتیک سقراطی، شناخت فلسفی ماهیت انسان و رفتار انسانی بود و او در کنار فلسفه معطوف به طبیعت، فلسفه معطوف به انسان را مطرح کرد و در صدد تحلیل معرفت و فضیلت بود. "خودت را بشناس" جمله معروف اوست که نشان دهنده جایگاه بلند خودشناسی و معرفت به نفس، در اندیشه این فیلسوف است؛ زیرا خودشناسی و معرفت به فضیلت‌ها مقدمه و پیش شرط خودسازی، تسلط بر نفس و شکوفاسازی ظرفیت‌ها و استعدادها می‌نهد در وجود خویش است. سقراط در روش دیالکتیکی خودش تقویت فرهنگ مکالمه و پرسش و پاسخ در باب مسائل بنیادین مابعدالطبیعه را دنبال می‌کرد. عقل مبتنی بر استدلال و گفتگو در سنجش و تنظیم امور، جایگاه ممتاز در فلسفه دیالکتیکی سقراط دارد. دقت در دیالکتیک سقراطی نشان می‌دهد که: «سقراط زندگی خود را وقف بهبود بخشیدن شناخت انسان نمود؛ زیرا معتقد بود که با چنین روشی (دیالکتیک) یعنی روشن کردن خطاهای ذهن، می‌توان آن‌ها را هدایت کرد» (زیبا کلام، ۱۳۷۸، ص ۲۹). بنابراین، دیالکتیک سقراطی انتقاد را وارد معرفت کرد. دست آورد سقراط در اندیشه انتقادی به نسل‌های بعدی از جمله هایدگر به میراث ماند. هایدگر تحت تأثیر این میراث «بر این باور بود که هر کوششی برای یافتن پاسخ‌های نهایی در فلسفه بی ثمر است و ماهیت فهم انسانی تاریخی، محدود و تأویلی است» (احمدی، ۱۳۸۱، ص ۹۷). بنابراین، از مطلب فوق بر می‌آید که فهم و تفکر انسانی نباید محدود به یک فلسفه و یا پاسخ خاص به یک پرسش به خصوص در علوم انسانی شود؛ زیرا یکی از ویژگی‌های علوم انسانی این است که برای هر پرسش در این علوم قاعدتاً بیشتر از یک پاسخ وجود دارد. به‌طور

مثال وقتی ما بپرسیم که عدالت چیست؟ به این پرسش می‌توان از زاویه‌های جامعه‌شناسی، فلسفه، دین، اقتصاد، سیاست نگریست و به آن پاسخ‌های متفاوت و متکثر داد. شناخت حقیقت یکی از محورهای اساسی فلسفه سقراط است از همین رو «سقراط اعتقاد راسخ داشت که آدمی تنها بر پایه حقیقت می‌تواند عمل کند» (پاپکین، ۱۳۸۵، ص ۲۷۲). بدین سان می‌بینیم که تعقل در برای دستیابی به شناخت درست‌تر حقیقت جایگاه بالا در اندیشه سقراطی و زندگی انسان دارد. زیرا شناخت حقیقت اگر به درستی و به صورت پیگیر دنبال شود ما را تا شناخت خداوند بالا می‌برد.

از آنجا که گفت و گو و گوش سپردن به سخنان یک دیگر برای سقراط اهمیت بسیار داشت، «روش سقراط در فلسفه‌اش صورت دیالکتیک و گفت و شنود داشت. وی با کسی داخل گفتگو می‌شد و می‌کوشید تا از او افکارش را در باره موضوعی بیرون بکشد» (کاپلستون، ۱۳۸۶، ص ۱۲۷). و نیز برای او «خرد راستین این است که خود بدانید که چیزی نمی‌دانید» (بابایی، ۱۳۸۶، ص ۱۲۵). وقتی ما بدانیم که نمی‌دانیم و یا آنچه می‌دانیم اندک است، تلاش ما به سوی دسترسی معرفت مادام‌العمر می‌شود و مؤفقت‌نهایی کمتر معنادار می‌شود. «نزد افلاطون دیالکتیک دارای معنای متکامل بوده است و به‌عنوان روشی برای رسیدن به ذات ثابت موجودات در نظر گرفت شده است» (فتحی، ۱۳۹، ص ۴۹). با توجه به الهامی که افلاطون از استادش سقراط در باب مسائل مختلف از جمله دیالکتیک می‌گیرد، در آثار مختلفش به‌خصوص در کتابش تحت عنوان «جمهوری» به توضیح و توجیه بیشتر مفهوم دیالکتیک می‌پردازد. تحلیل مفهوم دیالکتیک در جمهوری نشان می‌دهد که یکی از مفاهیم بنیادین «نظام فلسفی» افلاطون، به‌معنای وسیع کلمه که شامل هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، اخلاق، سیاست و جز این‌هاست «دیالکتیک و دیالوگ» است. افلاطون این مفهوم را به‌عنوان یک روش، از سقراط به ارث برده و در طول پنجاه سال فعالیت فلسفی خویش تغییراتی تکاملی در محتوا و صورت آن به وجود آورده است. تنوع موضوعات بحث، در محاورات گوناگون افلاطون گاهی اجازه نمی‌دهد که خوانندگان آثار او به راحتی بتوانند تمامی معانی دیالکتیک را با یکدیگر وفق دهند. در گفت و گوهای دوره میانی افلاطون اصطلاح دیالکتیک به کل روند ایضاح یا روشن ساختن یک مطلب اطلاق شد که به فیلسوفان روش دستیابی به شناخت خیر اعلی یا مثال خیر را تعلیم می‌داد و به آن‌ها کمک می‌کرد از محدوده محسوسات به سوی درک و دریافت معقولات و ماهیت و ذات پدیده‌ها فراتر رود. چنانچه افلاطون، کلمه دیالکتیک را به روش خاص خود معنا کرد که هدفش دستیابی به شناخت حقیقی بود. به باور او، از راه انتهای عقلی و همراه با عشق، باید نفس انسانی را به سوی درک کلیات یا مثل که حقایق عالمند،

راهنمایی کرد. «در فلسفه افلاطون، جدال عقلی فقط هنر گفتگو و محاوره نیست، روش و علم است» (وال، ۱۳۸۰، ص ۸۸۲).

دیالکتیک در نزد افلاطون عبارت است از روشی برای رسیدن به شناخت منطقی و همه جانبه از حقیقت. این روش متافیزیکی با نگرش خاص افلاطون نسبت به جهان پیوند دارد. از نظر افلاطون عالم محسوس هستی اصیلی ندارد و تنها سایه‌ای است از عالم حقیقی و اصیل که همان عالم مثل (عالم معقولات، ذوات معقول، الگوهای کلی، کلیات مجرد از ماده و پایدار) است. آنچه شایستگی نام حقیقت و واقعیت را دارد مثل یا معقولات است و دیالکتیک روشی است برای گذر از عالم محسوس و دستیابی به حقیقت عالم مثل یا عالم معقول. به باور افلاطون دیالکتیک با نردبانی قابل مقایسه است که از آن به سختی بالا می‌روند تا در قله آن عالم مثل را شهود کنند. افلاطون این سیر دیالکتیکی را در قالب تشبیه معروف غار توصیف می‌کند: وقتی محبوس‌ای که مدت زیادی در غار بوده به روی زمین آورده شود و بخواهد اشیا را که زیر نور آفتاب نمایان است ببیند چشم‌هایش خیره خواهد شد و چیزی نخواهد دید. باید نخست بینایی‌اش را تربیت کرد و چیزهایی را در سایه به او نشان داد، سپس به تدریج روشنایی را زیاد کرد تا جایی که بتواند به خود خورشید هم چشم بدوزد تا آن‌جا که چشمانش به نور خورشید عادت کند و بتواند واقعیت اشیا را در پرتو آن ببیند. در جمهوری مراد افلاطون از دیالکتیک، چنان‌که دیدیم روشی برای رسیدن به بالاترین سطح شناخت بود، مرحله‌ای که در آن تخالف یا تضاد رفع شده و یک شناخت یقینی از چیزی حاصل شده است. مرحله شناخت که افلاطون آن را دیالکتیک می‌خواند مرحله‌ای است که در آن هر یک از صور به حقیقت تغییرناپذیر خودش شناخته می‌شود و تمامی صورت‌ها در رابطه‌شان با یکدیگر و با تصور «نیک» شناخته می‌شوند «لاوین، ۱۳۸۷، صص ۲۷۴-۲۷۵».

در بررسی دو اصطلاح «دیالوگ» و «دیالکتیک» در نظام فلسفی افلاطون ابتدا باید به تبارشناسی این دو واژه توجه کنیم؛ و بعد به متن آثار او. مفهوم دیالکتیک در نظام فلسفی افلاطون، که هم شامل هستی‌شناسی و هم معرفت‌شناسی او می‌شود و همین‌طور اخلاق و سیاست به یک حوزه معنایی خاص تعلق دارد؛ و تأمل در آثار افلاطون که جمهوری معروف‌ترین شاهکار فلسفی و سیاسی اوست آشکار می‌سازد که دیالکتیک و اهمیت دیالوگ را از زبان سقراط شرح می‌دهد و آن دو را زیرساخت تفکر فلسفی خودش می‌داند و به همین لحاظ بوده که این متفکر کل آثار خودش را به صورت محاوره و دیالوگ بین افراد با افکار و مواضع فکری مختلف نگاشته است و در قالب دیالوگی که سقراط با اشخاص مختلف از جمله با گلاوکن، برادر بزرگتر افلاطون، دارد متوجه می‌شویم که دیالکتیک مورد



نظر افلاطون چیست. در فهم مفهوم دیالوگ در اندیشه افلاطون باید به دوگانگی دو موجودیت، دو وجود، و دو خرد و عقل توجه کنیم: «دیالوگ عمل عقلانی دوسویه میان حداقل دو عقل است که در مقابل عمل عقلی تک‌گویانه (مونولوگ) قرار دارد. در حقیقت، دیالوگ مبتنی بر دوگانگی لوگوس در تفکر و خردمندی است، یعنی دیالوگ مستلزم فضای آزاد و برابر، برای طرفین گفت و گو است، تا هرکدام از طرفین بتوانند حرف و فکر خود را ابراز کند. این دوگانگی پایه و اساس تفکر افلاطون را تشکیل می‌دهد؛ چنان‌که بنای اندیشه هستی‌شناسانه فلسفی خود را بر یک دوگانگی متافیزیکی عالم محسوس و عالم معقول یا عالم ماده و عالم روح بنیاد می‌نهد. که همان می‌شود که قرن‌ها بعد، هایدگر دوگانگی در تمام نظام فلسفی غرب را بر اساس همان تفکیک متافیزیکی می‌داند که از این اندیشه افلاطون نشأت گرفته است: «از نظر هایدگر نه تنها فیلسوفان پساسقراطی بلکه کل تاریخ فلسفه غرب به استثنای پیش سقراطیان تاریخ متافیزیک است. به نظر می‌رسد آنچه در متافیزیک رخ داده، قرینه تفکر دوآلیستی در تاریخ فلسفه است. شاید دکارت یکی از معروف‌ترین فیلسوفانی باشد که با تفکیک ذهن شناسا و موضوع شناسایی عملاً در سنت دوآلیسم فلسفی قرار گرفت؛ از سوی دیگر او یکی از فیلسوفان متافیزیکی است. پس دوگانگی در لوگوس در تبارشناسی واژه دیالوگ در نزد افلاطون قابل بررسی است؛ و نیز دیالکتیک که بعدها به معنای تضاد و کشمکش میان دو اندیشه و تفکر نیز به کار رفته است. اما در آثار و اندیشه افلاطون، می‌بینیم که افلاطون این دوگانگی را همواره یک فرآیند تفکر می‌داند که در جستجوی حقیقت می‌رود. و راه حل مسأله در همین رفتن و پویایی و تحرک است که در نتیجه مقابله دو خرد حاصل می‌شود و بیان می‌کند که راه رسیدن به حقیقت نهایی از طریق همین خرد سنجش‌گر و به اصطلاح «رسیدگی ذهنی» شکل می‌گیرد.

از نظر او هستی چیزها هستی دوگانه‌ای است؛ ولی ما چون تخته بند این تاریکی و ظلمت غار و انواع غارها یا عصیبت‌های فردی، گروهی، طبقاتی و ... این جهانی هستیم و فقط می‌توانیم سایه‌ها را ببینیم نمی‌توانیم به سادگی درک کنیم که آنچه به رؤیت ما آمده خود حقیقی چیزها نیستند. از درک تمثیل غار افلاطون می‌توانیم استنباط کنیم که عصیبت‌های منفی فردی، گروهی یا طبقاتی مثل غارهایی اند که ما با فرو رفتن و میخکوب شدن در آنها حقایق را نه آن‌گونه که هستند؛ بلکه آن‌گونه که این عصیبت‌ها اجازه می‌دهند و اقتضا می‌کنند؛ می‌بینیم و قضاوت می‌کنیم؛ این غارها افق دید ما را محدود می‌کنند و ما را گرفتار تنگناهای خود می‌سازند.

همچنان منظور افلاطون از دیالکتیک روش تفکر و گفتگوی فلسفی است. که در نتیجه دیالوگ‌هایی شبیه همان محاورات خود افلاطون و شیوه سقراطی حاصل می‌شود. از نظر او جهان محسوسات جایی

است که باورها و عقاید شکل می‌گیرد. مثلاً باور به این‌که آنچه می‌بینم وجود ممتد دارد؛ البته این عقاید و باور هم دستخوش دگرگونی می‌شود. یعنی جهان محسوسات مرتبط است با عالمیت «شدن» و در مقابل، عالم معقولات همان عالمیت «باشنده» است؛ که مربوط به حقایق هستی است و مطلق در آن دستخوش هیچ دگرگونی نیست. آنجا عالم مُثُل یا الگوهای کلی است. تأکید افلاطون این است که می‌بایست با دانش دیالکتیک به سوی آن حقیقت ناب که گاهی از آن به خیراعلا یا لوگوس (عقل کل) نیز یاد می‌کند، گام برداشت و صعود کرد. افلاطون به این باور بود: «زمانی که نام، تعریف‌ها، دیده‌ها و دیگر دریافت‌های حسی کنارهم قرار می‌گیرند و آدمی با حالتی مسالمت‌جویانه آن‌ها را به کمک پرسش و پاسخی عاری از رقابت بداندیشانه می‌آزماید، ناگهان درکی از موضوع در ذهنش درخشیدن می‌گیرد» (گاتلیب، ۱۳۸۴، ص ۱۴۳). بنابراین، دیده می‌شود که دیالکتیک در اندیشه افلاطون جداناشدنی از دیالوگی است که اراده طرفین به دنبال دستیابی به فهم بهتر از مسئله مورد گفتگو است. «افلاطون مدعی است که راه شناخت عقل است» (خسروپناه، ۱۳۸۰، ص ۶۴). به این ترتیب می‌توان ادعا کرد که دیالکتیک و دیالوگ افلاطونی، همان طریق تعقل و گفتگوی و جدال عقلی در باره حقایق اشیاست. افلاطون در دیالکتیک خودش به حسن و قبح عقلی نیز پرداخته که نشان‌دهنده جایگاه برجسته عقل در نزد اوست. «افلاطون مفاهیم ارزشی را نیز به اندازه مفاهیم یا انواع طبیعی دارای صورت‌ها یا مثال‌هایی قائم به ذات می‌داند که به دیده عقل می‌توان مشاهده کرد» (فتحی، ۱۳۸۴، ص ۱۰۲). با توجه به مطالب فوق، افلاطون در دیالکتیک فلسفی خودش نه تنها از طریق تعقل به دنبال شناخت حقایق ثابت عالم است؛ بلکه علاوه بر آن در صدد شناخت مبادی و ارزش‌های عام اخلاقی نیز هست. البته «سقراط و افلاطون به الهام اهمیت بسیار می‌دادند؛ ولی راه آن را از راه معرفت جدا می‌کردند» (شفیع بیگ، ۱۳۹۵، ص ۹۵). دانش دیالکتیکی که افلاطون به آن تأکید می‌کند همانا فلسفه است؛ یعنی همان علم فلسفه که مفاهیم و موضوعات، و نیز روش آن اکتسابی و در عین حال کشف کردنی است. یعنی هم در نهاد شخص باید زمینه‌های پیدایش آن بوده باشد و هم با تمرین و تمرین همیشگی و درست پرورش یابد. این‌که لوگوس، آن حقیقت نخستین، باید کشف شود بر می‌گردد، به نظریه یادآوری افلاطون که معتقد بود ما به محض ورود به این جهان، حقایق عالم نخستین را فراموش کرده‌ایم. و حالا باید تلاش کنیم که به یاد بیاوریم. در واقع، نظر افلاطون در این جا گونه‌ای تهذیب نفس است که بی شباهت نیست، به اندیشه‌های حکیمان الهی. افلاطون از زبان سقراط تأکید می‌کند که برای آن‌که دچار سفسطه‌گری مغالطه‌گران نشویم، نیاز داریم به یک دانش برتر و عقلانی برسیم که سرآمد همه دانش‌ها است: دانش دیالکتیک؛ یعنی دیالوگ منطقی و خردمندانه برای رسیدن به درک

مفاهیم جهان ایده‌ها و دانا به معنای راستین کلمه باید طوری تربیت شده باشد که بتواند از عهده سؤال و جواب برآید. یعنی همان تفکر دیالکتیکی مبتنی است بر درک و شناسایی منطقی و شناسایی منطقی نیز در نتیجه تضارب آراء حاصل می‌شود. به این ترتیب رسیدن به مراتب وسیع‌تر و عمیق‌تر شناخت نیازمند یک سیر کامل دیالکتیکی در مکالمه، مباحثه و اظهار نظر و تحقیق است. البته این مباحثه، جدل برای شکست حریف نیست. بلکه روشی است مختص گفتگوی دیالکتیکی و هدفمند و به نیت تحصیل معرفت در باب ماهیت و ذات امور. البته مهم است که شرایط و ویژگی‌های این گفتگو را دقیق بیان کنیم؛ زیرا گفتگو نه بحث است نه کشمکش. در جریان گفتگو شرکت‌کنندگان وظیفه ندارند دیدگاه‌ها یا نقطه نظرهای خود را توجیه کنند. عرصه گفتگو بیشتر شبیه آگورا در آتن است که سقراط در آن می‌نشست تا ضمن بحث با دوستان خود، حقیقت‌های فلسفی را جستجو کند. شرکت‌کنندگان در این گفتگو باید بدانند چگونه در اشتباه باشند. هدف آن‌ها هم بیان آرای خود خواهد بود و هم درک آراء و دیدگاه‌های دیگران. احتمال ندارد، نتیجه این‌گونه گفتگو تبدیل کامل دیدگاه‌های یک طرف و به دیدگاه‌های طرف دیگر باشد، آن‌گونه که در آثار افلاطون نمود می‌یابد؛ بلکه تعدیل دیدگاه خود و گسترش دادن درک از یکدیگر خواهد بود. افلاطون به این باور است که در جریان محاوره و گفتگوست که شخص به دانسته‌اش پی می‌برد. «از دیدگاه افلاطون جهت نائل شدن به لوگوس حقیقی یا شناخت و عقل ناب، ضروری است که مبنای ثابت و محکمی وجود داشته باشد که بر اساس آن سخنان و تعریف‌ها پابرجا بمانند؛ از این رو در کتابش تحت عنوان "منون" می‌گوید که برای آن‌که باورهای صادق ثابت و پابرجا شوند و به معرفت تبدیل شوند ضروری است که با ارائه تبیین و علت مدلل شوند» (مهرریزی، ۱۳۹۳، ص ۱۴). مستدل ساختن تبیین و علت امور، یکی از اهداف دیالوگ و دیالکتیک در فلسفه افلاطون است؛ زیرا مدلل سازی مدعیات فلسفی یا علمی اعتبار ادعا را تأمین می‌کند و به روشنی مطلب می‌افزاید. پس هدف ما در دیالوگ از دید افلاطون باید تثبیت اعتبار و تصریح مسئله از راه برهان‌آوری و استدلال عقلی باشد. دیالکتیک در نظام فلسفی افلاطون نه تنها به معنای فلسفه نظری است و معرفت (اپیستمه) را به ارمغان می‌آورد؛ بلکه به معنای فلسفه عملی هم هست و حکمت (یا فرونیسیس) را هم به همراه دارد. زیرا وقتی فیلسوف راه پر پیچ و خم دیالکتیک را طی کند به شناخت جهان واقعی و نظم حاکم بر آن نایل می‌شود و روح او از برکت این شناسایی منظم و صاحب غنا می‌شود و از آسیب هرآنچه که درون و بیرون ممکن است به روح و باطن انسان لطمه بزند در امان می‌ماند. با این غنای روحی، نه وسوسه‌های نفسانی قدرت گمراه کردن دارند و نه تملق‌های چاپلوسان.

در پایان این مرور تحلیلی می‌توانیم تصور افلاطون از دیالکتیک و دیالوگ را به این صورت جمع‌بندی کنیم که در دستگاه فلسفی این متفکر، دیالکتیک سه معنا دارد: الف) دیالوگ یعنی گفتگوی معنادار، عقلی و هدفمند ب) تقسیمات دوگانه مثل وحدت و کثرت، مطلق و نسبی، ظاهر و باطن، ثابت و متغیر که هیچکدام به آسانی بدون تصور دیگری شناخته نمی‌شود؛ ج) فلسفه (به معنی اخص) که معطوف به درک خیراعلا و حقیقت امور است. این هر سه معنا هم بیان‌گر دیالکتیک و هم فلسفه و روش فلسفی افلاطون است و تحقیق را که فیلسوف در جستجوی حقیقت انجام می‌دهد و گفتگوهایی که متضمن نگاه دوگانه هستند به موجودات و مصادیق و روابط آن‌ها و سیری که از مصادیق جهان محسوس به سمت عالم معقولات طی می‌شود؛ همه ذیل اصطلاح دیالکتیک از نظر افلاطون قرار می‌گیرند. همچنین برهان‌هایی که در این گفتگوی دیالکتیکی استنتاج می‌شود تا سیر مطالعاتی و تحقیقی این بررسی و سنجش برای یافتن حقیقت، صعود یابد و متعالی شود. همچنین در مورد واژه دیالوگ نیز تأکید افلاطون بر دیالوگ به‌عنوان پایه و اساس گفتگوی فلسفی در سیر اندیشه فیلسوفانه‌ای را پیش روی ما مخاطبان قرار می‌دهد؛ تا هم به‌طور عملی و هم نظری با کاربرد و اهمیت دیالوگ در امر دستیابی به معرفت بهتر، آشنا شویم.

### مبانی نظام فلسفی هگل

از آن‌جا که برای هگل دیالکتیک نه صرفاً روش؛ بلکه عین فلسفه و تفکر است، بناءً دیالکتیک جدا از نظام فلسفی هگل نیست؛ بنابراین لازم است تا قبل از پرداختن به مبحث دیالکتیک در اندیشه او اشاره مختصر به برخی از رهیافت‌های نظام فلسفی او داشته باشیم. گیرایی و تأثیر گسترده نظام هگلی چه بسا از آن روست که این نظام از سویی نظامی است در برگیرنده و از سوی دیگر برخلاف متافیزیک سنتی، بر تحول تکیه دارد و همه چیز، حتی خود «بودن» را نیز در پرتو تحول تاریخی می‌نگرد. هگل نه تنها هر واقعیتی را نتیجه یک سیر تکامل می‌داند؛ بلکه همه جنبه‌های فرهنگ و از آن میان فلسفه و فلسفه خود را از همین دید می‌نگرد. و از این‌رو آن را نتیجه فلسفه‌های پیشین و ثمره سیر تکامل فلسفه که به نظر او از یونان باستان آغاز می‌شود، می‌شمارد. بر اساس دیالکتیک هگل یکی از روش‌های فهم این است که ما برای شناخت حقیقت یک پدیده اعم از طبیعی و انسانی، سیر تکامل آن را دریابیم، و ببینیم که این پدیده چه مراحل را قبلاً طی کرده تا به این صورت کنونی درآمده است.

برای هگل، فلسفه کوششی است در جهت طرح مسئله حقیقت، و دریافت هستی و ماهیت موجودات در پرتو گشودگی عقل؛ زیرا حقیقت بنیاد موجودات و اصل خلقت است، و زندگی بی توجه به حقیقت

ارزش زیستن را ندارد. کوشش برای درک حقیقت دو عامل دارد: یکی اعتماد به قدرت عقل؛ و دومی شجاعت گفتن حقیقت. از دیدگاه هگل فلسفه حقیقت در حقیقت فلسفه نهفته است و حقیقت فلسفه این است که به بهترین وجه اندیشه زمان خود باشد. فلسفه‌ای که اندیشه زمان خویش است، تفکری است که به زمان خویش، و با زمان خویش، می‌اندیشد. دست آورد فلسفی هگل برای جهان ما درک و فهم آینده نیست؛ بلکه قدرتی است که اندیشه در فهم زمان خود می‌یابد. برای رسیدن به درجه آگاهی فلسفی از واقعیت می‌بایستی از روند پدیدارشناختی آگاهی عبور کرد، یعنی از مراحل حسی صرف، ساده اندیشی و ظاهربینی در مورد واقعیت درگذشت.

### تحلیل مفهوم دیالکتیک در فلسفه هگل

دیالکتیک در نزد هگل بر خلاف آنچه زنون و سقراط و افلاطون معتقد بودند "روشی" نیست که با کاربرد آزادانه آن در حیطه فکر به حقیقت دست یابیم. از نظر هگل دیالکتیک "ساختار" اندیشه انسان و جهان هستی است. فکر انسان و جهان هستی به گونه‌ای است که تابع قانون دیالکتیک است. دیالکتیک هگل عبارت است از جمع شدن دو نقیض یا دو ضد (تر و آنتی تر) در وضعی جامع (سنتز). پیش‌تر نمونه‌ای از این دیالکتیک را در روش سقراطی دیدیم. در دیالکتیک سقراطی ابتدا تعریفی در جریان بحث ارائه می‌شد (تر یا برنهاد) سپس این تعریف با موارد نقضی به چالش کشیده می‌شد (آنتی تر یا برابر نهاد) و در نهایت کوشش می‌شد تا با توجه به موارد نقض صورت‌بندی اصلاح شده‌ای از تعریف اولیه ارائه شده و تعریفی جامع‌تری محقق گردد (سنتز یا هم نهاد). یعنی ابتدا تر قدم به پیش می‌گذارد و آن‌گاه آنتی‌تر در مقابل او می‌ایستد و در این حال در اثر تلاقی این دو نقیض جهان به مرحله‌ی سوم می‌رسد که دو مرحله‌ی قبلی را در خود هضم می‌کند. سنتز ترکیبی است از عناصر عقلانی و مثبت هر دو تر و آنتی تر و رفع و کنار گذاشتن کاستی‌های هر دو و پدیدآوردن یک چیز سوم. این مرحله سوم دوباره به‌عنوان تری در برابر آنتی‌تری دیگر مطرح می‌شود و همین‌طور این سیر تا بی‌نهایت ادامه می‌یابد. هگل با استفاده از این شیوه همه امور هستی اعم از تاریخ، طبیعت و فکر و اندیشه را تحلیل می‌کرد. مثلاً در عرصه طبیعت، تضاد آب و آتش در سنتزی به نام آب جوش جمع و حل می‌شود. و یا در عرصه جامعه فلسفه اصالت فرد که تکیه بر فرد و آزادی‌های فردی داشت با آنتی‌تری به نام فلسفه اصالت جمع مواجه می‌شود که تکیه بر منافع جمعی داشت، می‌توان از سنتزی صحبت کرد که جامع عناصر مثبت هر دو فلسفه و رفع و کنار گذاشتن کاستی‌های آن دو است. در عرصه اندیشه نیز هگل می‌کوشد تا نشان بدهد که چگونه مقولات منطقی او در سیری دیالکتیکی و

سه‌گانه به دست می‌آیند. چنان‌که به عنوان مثال از ترکیب دو مقوله متناقض هستی و نیستی مقولهٔ سومی به نام صیوروت یا شدن حاصل می‌شود.

هگل دیالکتیک را در فلسفهٔ طبیعت و تبیین واقعیت‌های طبیعی به‌کار می‌برد و نگاه از هردو منظر درون و بیرون به یک پدیده را وارد دیالکتیک مطالعه طبیعت می‌سازد. در فلسفه طبیعت هگل سعی می‌کند تا نگاه از هر دو درون و بیرون را در مطالعه و بررسی امور به کار ببندد. «بیروان هگل مدعی اند که در گذشته امور را تنها از بیرون می‌دیدند، حال آن‌که اکنون از درون می‌بینند. در گذشته صرفاً سطح و پوسته بیرونی را می‌دیدند؛ ولی اکنون ذات و مقصود درونی و هدفی را می‌نگرند که هر چیزی به سوی آن روان است» (برلین، ۱۳۹۲، ص ۱۳۵). بنابراین، فلسفه مابعدالطبیعی هگل این امتیاز را دارد که تنها به بیرون توجه و اهتمام ندارد؛ بلکه از به درون نیز التفات دارد و به ما این توانایی را می‌دهد تا از منظر «درون» به تفکیک از منظر «برونی» بنگریم. «مابعدالطبیعه از دیدگان او، به مانند دکارت و ارسطو، ریشه درخت معرفت بود، که شیره حیاتی آن به تمامی برگ‌ها و سرشاخه‌ها زندگی می‌بخشید. هگل استدلال می‌کرد که نباید چنین وانمود کنیم که گویی می‌توان مستقل از مابعدالطبیعه بنیادی برای شاخه‌های خاص علوم فراهم کرد؛ زیرا خود این علوم پاسخ‌هایی به پرسش‌های بنیادی مابعدالطبیعه را مفروض می‌گیرند» (بیزر، ۱۳۹۱، ص ۱۰۳). از این رو، هگل مابعدالطبیعه را زیربنای عمارت فلسفی خویش می‌دانست. «جستارمابه فلسفه نزد هگل «مطلق» (وجود مطلق) است. مطلق، تمامیت است. یعنی واقعیت در کل آن است؛ یعنی عالم فلسفه به وجود حقیقی سروکار دارد و حقیقی یعنی کل» (باقری، ۱۳۸۹، ص ۳۷). بنابراین، می‌توان گفت که از دید هگل این تمامیت و کل، زندگی بیکران است و جریان‌ی است از خودپروری. به عبارت دیگر تمام عالم جریان‌ی است از خودپروری و استکمال نفس. پس، در فلسفه دیالکتیکی هگل جهان خصوصیت دینامیک دارد و در یک صیوروت (دگرگونی مدام) و تحول و تکامل همیشگی است. البته «هگل تصور الهیات مرسوم از خداوند را در الهیات غرب نابسند می‌داند و صراحتاً روح مطلق «فلسفی» را ورای تصورات «الهیات سنتی غرب در باب خداوند» می‌نشانند» (اردبیلی، ۱۳۹۷، ص ۱۰).

ایدئالیسم هگل را نیز باید در چارچوب دیالکتیک و مفهوم نفی از دید او فهم کرد. از این رو می‌بینیم که: «هگل از «نیروی شگرف مفهوم منفی» سخن می‌گوید و باید توجه داشته باشیم که نزد او نفی عبارت است از نفس جریان آفرینش؛ زیرا ماهیت ایجابی هر چیز در اوصاف و تعینات آن نهفته است. ماهیت یک سنگ عبارت از این است که سفید و سنگین و سخت و جز آن باشد. چون هر تعیینی در حکم نفی است، چنین بر می‌آید که ماهیت مثبت و ایجابی یک چیز در جنبه‌های منفی و سلبی آن

نهفته است" (استیس، ۱۳۵۷، ص ۴۳). یعنی وقتی می‌گوییم عدالت خوب و ارزشمند است، درعین حال حکم کرده ایم که عدالت بد و زشت و نازیبا نیست.

از دیدگاه هگل، دیالکتیک سازش و آشتی تناقض‌ها و تضادها در وجود اشیاء، ذهن و طبیعت و جامعه است. همچنین دیالکتیک از نظر او، سیر از وحدت به کثرت و از کثرت به وحدت است. هگل معتقد است که دیالکتیک ابزار تحقیق نیست؛ بلکه عین فلسفه و قاعده‌ی فکر و وجود است و در باب شناخت نیز "هگل بر این دیدگاه است که شناخت صرفاً از طریق شکوفایی دیالکتیکی تفکر به دست می‌آید. غایت شناخت دستیابی به خودآگاهی ناب از طریق رسیدن به پایان این فرایند است" (سجویک، ۱۳۸۸، ص ۱۱۲). با توجه به مطلب مذکور، می‌توان گفت که، شناخت به تدریج حاصل می‌شود، و هیچ مرحله‌ای از شناخت، نهایی و پایان‌کار نیست. هر مرحله‌ای از شناخت، فقط بخشی از شناخت را ما به خود تخصیص می‌دهیم نه کل شناخت را. از همین رو، دیالکتیک هگل برخلاف نظر بسیاری، مثلث تز، آنتی تز و سنتز نیست. هگل شناخت را براساس سه واژه در خود، برای خود و در خود و برای خود بیان می‌کند که به ترتیب مؤید شناخت در سه مرحله ذهنی، عینی و درونی شدن است، به نحوی که در مرحله سوم، ذهنیت عینی به ذهنیت بر می‌گردد.

اما دیالکتیک هگل با تز (نهاد) - آنتی تز (برابرنهاد) و سنتز (هم‌نهاد)، پیش می‌رود. در دیالکتیک هگل آنچه باید مطالعه شود ربط و نسبت تمامیت مضمَر در ابتدا، با تمامیت روشن و متحقق در انتهاست. مثل رابطه کودکی با پیری یا خسته با درخت.

هگل از وضع اصطلاح دیالکتیک معانی و اصول چند در نظر دارد که می‌توان اهم این اصول را در هشت مورد ذیل خلاصه کرد.

"معنای اول دیالکتیک: در سیر امور عالم نطفه ضد هر فکر، فرض، عقیده یا مرام و مسلک، در درون خود آن فکر، عقیده و مرام و مسلک نهفته و موجود است، یعنی هر فکر ضد خود را در درون خود می‌پرورد، موجود دارد و جزء لاینفک آن است. اصل هر فکر را هگل تز و ضد یا مخالف آن را آنتی تز اصطلاح می‌کند. آن‌گاه می‌گوید تز با آنتی تز ترکیب شده از ترکیب این دو عنصر با یکدیگر (ترکیب ضدین) عنصر دیگری به وجود می‌آید موسوم به سنتز. سنتز در هر دو فرض و فکر مؤثر شده و حالتی جدید به وجود می‌آورد.

معنای دوم دیالکتیک: مقصود وی از دیالکتیک ترکیب سه عامل لزوم منطقی، لزوم فیزیکی و لزوم اخلاقی با یکدیگر است، این بحث شبیه تفکیک هیوم بین عقل ریاضی، واقعیات و معتقدات است.

طبق این اصل ما باید ضرورت هر سه موازین منطقی، موازین فیزیکی و موازین اخلاقی را در نظر بگیریم.

معنای سوم دیالکتیک: مقصود لزوم در تاریخ یا لزوم تاریخی و سلسله وقایع است. یعنی تاریخ عبارت از یک سلسله وقایع و حوادث منظم و متصل است که وقوع هر یک لازم بوده و آن را فلسفه تاریخ و خط سیر آن نیز تعبیر می‌کنند. بر اساس این اصل، وجود ما و فکر و اندیشه ما امور تاریخی و تحت تأثیر شرایط تاریخی بوده و همیشه در حال تحول و دگرگونی می‌باشد. یعنی «بررسی هر فلسفه‌ای نیاز به در نظر گرفتن شرایط خاص زمانی و مکانی جامعه‌ای که در آن مطرح شده است دارد (تامپسون، ۱۳۸۹، ص ۲۲۶)

معنای چهارم دیالکتیک: حقیقت یا واقعیت عین عقلیت، و عقلیت عین واقعیت است و از یکدیگر جدا نبوده اختلافی با یکدیگر ندارند. آن‌چه که واقعیت دارد معقول و آنچه که معقول باشد محقق است. یکی از اهداف منطق نیز از دید هگل واقعی ساختن معقول و معقول ساختن واقعیت است. طبق این اصل یک واقعیت تا زمانی دوام می‌آورد که معقول و عقلانی باشد و اگر چیزی معقول نباشد، دیر یا زود افول می‌کند و محکوم به فناست.

معنای پنجم دیالکتیک: وجود تضادها و نیروهای متقابل در طبیعت و جامعه بشری موجب موازنه و کلید پایداری و دوام است و ایجاد قوه محرکه می‌کند. لذا تضاد و تقابل هرگز مطلق نبوده و نسبی است. معنای ششم دیالکتیک: دیالکتیک ترکیب هر سه عامل مذهب، اخلاق و واقعیات است و هم ترکیب مطلق با نسبی.

معنای هفتم دیالکتیک: دیالکتیک ترکیب و توأم کردن نیروی احساسات است به قدرت مطلق و روش دیالکتیک در آن واحد هم روش تحقیق است و هم توجه به اخلاقیات.

معنای هشتم دیالکتیک: دیالکتیک مقایسه حقیقت است با ظاهر و هم مقایسه مسائل اساسی است با مسائل اتفاقی، یا مقایسه وقایع پایدار و ثابت با حوادث موقتی و متغیر.

اگر در موارد هشت‌گانه دیالکتیک هگل تأمل کنیم می‌توانیم دریابیم که برای هگل یکی غایت دیالکتیک فلسفی تحقق آزادی و خودآگاهی است. «هگل معتقد است که هدف و غایتی در زندگی اقوام و ملت‌ها وجود دارد. مقصود واحد و غایت کلی در رویدادهای زندگی ملت‌ها یا اقوام، تحقق خودآگاهی و آزادی است. هدف جهان و زندگانی انسان، خوشبختی نیست؛ بلکه رسیدن به خودآگاهی یا آزادی است» (فطرت، ۱۴۰۰، ۳۰۷). با توجه به مطلب فوق، دیده می‌شود که آنچه



برای هگل اهمیت فوق‌العاده دارد، تکامل خودآگاهی و داشتن آزادی و استقلال است؛ زیرا رسیدن به این سه امر اساسی و تکامل آن‌ها، موجبات شکوفایی انسان و جامعه را فراهم می‌آورد.

«در شرح هگل از خودآگاهی سه جنبه شایان توجه وجود دارد. نخست این که خودآگاهی «همه یا هیچ» نیست؛ بلکه مرحله مرحله است. دوم آن که بالضروره بین اشخاص است؛ چنان‌که در فصل چهارم پدیدارشناسی آمده است: یک من هست که ماست و یک ما هست که من است. سوم آن که خودآگاهی علاوه بر شناخت به عمل هم مربوط می‌شود. یافتن خود در دیگری و تملک دیگری بیگانه که پیامد خودآگاهی است متضمن تأسیس و عمل نهادهای اجتماعی و حقیقت علمی و فلسفی است» (هاشمی، ۱۳۸۳، ص ۹۵). از همین رو هگل فلسفه را یکی از عالی‌ترین مراحل و تجلیات ذهن فرد و روح یک گروه می‌داند و به تبیین نقش و کارکرد فلسفه در زمینه مسائل اخلاقی، اجتماعی و سیاسی می‌پردازد. هگل مانند هایدگر فیلسوف هستی نیست؛ بلکه فیلسوف هستی در حرکت و در گردش است و اتحاد هستی و نیستی در شوند مدام است. به نظر هگل: «دیالکتیک عامل هر نوع حرکت و تغییر، چه در جهان و چه در اندیشه ما در باره آن است. دیالکتیک همچنین توضیح می‌دهد که چرا اشیاء و نیز اندیشه‌های ما، به طرز نظام‌مندی به هم ضبط و ربط دارند. اما ناپایداری اشیاء کرانمند و برکشیدن بر فراز امر کرانمند تحت تأثیر اندیشه دیالکتیکی همچنین اهمیتی مذهبی برای هگل دارد، و او گرایش دارد که دیالکتیک را به معنای منفی جذب قدرت متافیزیکی کند» (اینوود، ۱۳۸، ص ۱۷۶). هگل می‌گفت دیالکتیک، واسطه‌گری و آشتی میان اضداد است. در فلسفه او مقوله دیالکتیک امری مهم و اصلی است.

### یافته‌ها

از رهگذر این تأمل و مطالعه دریافتیم که دیالکتیک یکی از درون‌مایه‌های فلسفه افلاطون و هگل است و این دو اندیشمند در این باب هم‌سخن اند. یکی دیگر از یافته‌های ما از خلال این مطالعه این است که دیالوگ یا گفتگو و پرسش و پاسخ به نیت دریافت حقیقت و رسیدن به درک بهتر از ماهیت یک پدیده یکی از طرق دست‌یابی به فهم و دانش بهتر و نیز دریافت نقاط قوت و نقاط ضعف ما است. یکی دیگر از یافته‌های ما این است که تغییر و تحول یکی از اساسات عالم و جامعه انسانی است و به کمک تغییر و تحول است که انسان و جامعه تکامل می‌یابد و از مرحله‌ای به مرحله‌ای دیگر گام می‌گذارد. همچنان از رهگذر این مطالعه و تأمل دریافتیم که دیالکتیک، رقابت مثبت و تنوع و تکثر را یکی از اصول اساسی عالم و جامعه بشری می‌داند و حرکتی است از وحدت به کثرت و از کثرت به وحدت.

## نتیجه‌گیری

یکی از نتایج به دست آمده از این مقاله این است که ورود بحث دیالکتیک در فلسفه‌ورزی هم به مثابه روش و هم به‌عنوان تفکر، سبب پویایی و تحرک بیشتر فلسفه و تفکر گردید و راه را برای درک جایگاه تکامل و نوآوری در عرصه‌های مختلف فکری و اجتماعی گشود. نتیجه دیگری که به آن دست یافتیم این است که بدون تفاهم و گفت‌وگو نمی‌توان بین افراد و گروه‌های مختلف تعامل ایجاد کرد و از سؤتفاهم‌ها جلوگیری نمود. همچنان از طریق این مطالعه به این نتیجه نائل آمدیم که می‌توان از روش و تفکر دیالکتیکی برای تبیین و ایضاح درست‌تر و عمیق‌تر قوانین حاکم بر طبیعت و جامعه بشری استفاده کرد و علوم طبیعی و علوم انسانی را انکشاف بیشتر و بهتر داد. نتیجه دیگری که به آن رسیدیم این است که تفکر دیالکتیکی فکر انسان و جامعه انسانی را از ایستایی و بی‌تحرکی رها می‌کند و تغییرپذیری و جستجوی کمالات بیشتر و عمیق‌تر را تبدیل به خصلت آدمی می‌کند و باعث گسترش خلاقیت و قوه ابتکار در آدمی می‌گردد و انسان را از تنبلی‌رهایی می‌بخشد. یکی دیگر از نتایج به دست آمده از این تحلیل این است که تقویت فلسفه دیالکتیکی از رهگذر نهاده‌سازی تضارب افکار و اندیشه‌های مختلف، سبب تعامل افکار و فلسفه‌های مختلف می‌گردد و همکاری بین افکار مختلف را قوت می‌بخشد. نتیجه دیگری که به آن دست یافتیم این است که تفکر دیالکتیکی به فلسفه تطبیقی نزدیک است و هم‌سخن با فلسفه تطبیقی فرهنگ‌ها و فلسفه‌های مختلف را به گفتگو، تفاهم و همکاری متقابل فرا می‌خواند.

## پیشنهادها

۱. در افغانستان در زمینه ابعاد مختلف دیالکتیک و اهمیت گفت‌وگو در فلسفه باید تحقیقات و مطالعات بیشتر صورت گیرد؛
۲. روی ترجمه آثاری که به زبان‌های دیگر در مورد سطوح مختلف تفکر دیالکتیکی و ارزش گفتگو تحقیق و نگاشته شده، باید توجه جدیدتر و کار بیشتر شود.

## منابع

- احمدی، ب. (۱۳۸۱). هایدگر و پرسش بنیادین. تهران: انتشارات مرکز.
- اردبیلی، م.م. (۱۳۹۳). هگل، هایدگر و مسأله زمان. *فصلنامه تحقیقات فلسفی*، شماره مسلسل ۱۴، تبریز: انتشارات پوهنتون تبریز.
- استیس، و.ت. (۱۳۵۷). *فلسفه هگل*. ترجمه حمید عنایت. تهران: انتشارات سپهر.
- اینود، م. (۱۳۸۷). *فرهنگ فلسفی هگل*. ترجمه حسن مرتضوی، مشهد: انتشارات نیکا.
- باقری، س. (۱۳۸۹). *تجلی آزادی در تاریخ (تحلیل دیالکتیکی مفهوم حق)*. فصلنامه دیدگاه‌های حقوقی، تهران: انتشارات پوهنتون تهران.
- بابایی، پ. (۱۳۸۶). *مکاتب فلسفی از دوران باستان تا امروز*. تهران: انتشارات نگاه.
- بیزر، ف. (۱۳۹۱). *هگل*. ترجمه سید مسعود حسینی، تهران: انتشارات ققنوس.
- پایکین، ر و آروم استرول. (۱۳۷۷). *کلیات فلسفه*. ترجمه کریم مجتوی، تهران: انتشارات حکمت.
- تامپسون، م. (۱۳۸۹). *خود آموز فلسفه*. ترجمه بهروز حسینی، تهران: انتشارات فرهنگ نشر نو.
- خسروپناه، ع. (۱۳۸۰). *تاریخ فلسفه غرب*. تهران: انتشارات نیلوفر.
- راسل، ب. (۱۳۵۱). *تاریخ فلسفه غرب*. ترجمه نجف دریابندری، جلد اول، تهران: انتشارات شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- زیبا کلام، ف. (۱۳۷۸). *سیر اندیشه فلسفی در غرب*. تهران: انتشارات مؤسسه انتشارات و چاپ.
- سجویک، پ. (۱۳۸۸). *مروری بر فلسفه اروپایی از دکارت تا دریدا*. ترجمه محمدرضا آخوندزاده، تهران: انتشارات نی.
- شفیع بیگ، ا. (۱۳۹۵). *الهام و معرفت در فلسفه سقراط و افلاطون*. فصلنامه فلسفه، سال ۴۴، شماره دوم، تهران: انتشارات آگه.
- فتحی، ح. (۱۳۸۴). *افلاطون طلایه دار بحث حسن و قبح عقلی*. فصلنامه حکمت و فلسفه، شماره ۴، سال اول، تبریز: انتشارات پوهنتون تبریز.
- فتحی، ح. (۱۳۹۰). *دیالکتیک هگل*. فصلنامه تاریخ فلسفه، شماره اول، سال دوم، تبریز: انتشارات پوهنتون تبریز.
- فطرت، ب. (۱۴۰۰). *فلسفه کلاسیک آلمان*. کابل: انتشارات پوهنتون کابل.
- کاپلستون، ف. (۱۳۸۶). *فلسفه در یونان و روم*. ترجمه سید جلال الدین مجتوی، تهران: انتشارات سروش.
- گاتلیب، آ. (۱۳۸۴). *تاریخ فلسفه غرب از یونان باستان تا رنسانس*. ترجمه لی لاسازگار، تهران: انتشارات ققنوس.
- لاوین، ت. ز. (۱۳۸۷). *از سقراط تا سارتر*. ترجمه پرویز بابایی، تهران: انتشارات نگاه.
- وال، ژ. (۱۳۸۰). *بحث در مابعدالطبیعه*. ترجمه یحیی مهدوی، تهران: نشرخوارزمی.

مهریزی، م. (۱۳۹۳). بررسی آپاریا در محاوره های افلاطون. فصلنامه فلسفه، سال ۴۲، شماره ۲، تهران: انتشارات پوهنتون تهران.

هاشمی، م. م. (۱۳۸۳). صیروت در فلسفه ملاصدرا و همگل. تهران: انتشارات کویر.